

شرق و غرب

- ۱- آیا در میان فرهنگهای جهان ، می توان به دو حوزه مشخص «فرهنگ شرق» و «فرهنگ غرب» قائل بود ؟
- ۲- فرهنگ شرق ، چه حوزههایی را دربرمی گیرد و چه ویژگیهایی این حوزهها را به هم پیوند می دهد ؟
- ۳- ویژگیهای فرهنگ شرق ، از چه منابعی مایه گرفته است ؟
- ۴- آیا با چنان تمایزی که زندگی غربی را اساساً «مادی» و زندگی شرقی را «معنوی» تلقی می کند ، موافقت ؟
- ۵- با جهانگیری مظاهر فرهنگ غرب ، نتایج کلی برخورد فرهنگهای شرق و غرب ، چه بوده است ؟
- ۶- آیا میراثهای فرهنگی شرق هنوز می توانند به زندگی انسان قرن ما مددی برسانند ؟

داریوش همایون

۱ - فرهنگ شرق و فرهنگ غرب را جغرافیا و به ویژه تاریخ، از یکدیگر جدا کرده است. در شرق انسان زودتر به خود آمد و تاریخ و تمدن زودتر آغاز شد. برخوردهایی از همان آغاز میان فرهنگهای شرقی از مصر تا هند و حتی چین - که بیشتر به یاری ایرانیان فراهم آمد - دوام یافت و حتی در عصر جهانگیری غرب، باز نایستاد. در غرب درخشش فرهنگ دیرتر بود، اما پسر فروغتر از پانصد سالی پیش به اینسو فرادستتر. در پنج هزار سالی که از تاریخ می گذرد انسان شرقی و انسان غربی سرگذشت و زندگانی دگر داشته اند، از هم بسیار گرفته اند، اما جدا بوده اند. شرق، شرق بوده است و غرب، غرب - چنانکه آن ضرب المثل انگلیسی می گوید.

۲ - گر اینگاههای فرهنگ شرقی جایجا شده است. از مصر به سرزمین دو رود (بین النهرین) و از آنجا به ایران و هند و چین و اکنون به ژاپن. پاره‌یی از آنها گذرا بودند. پاره‌یی دیگر برجستگی خود را همواره حفظ کردند. ایرانیان و هندیان و چینیان از این دسته بوده اند.

در این فرهنگها به دو عنصر مشترک می توان برخورد. نخست فقدان فردگرایی، آنگونه که فرهنگ غربی کشف کرد و بر آن بنا شد و دوم تلقی زندگی نه به عنوان عرصه امکانات بل به عنوان عرصه ضرورتها. این معنی را در پاسخ پرسش چهارم بازتر خواهم کرد. در اینجا بسنده آن که در همه حوزه های فرهنگ شرقی، عنصر آن جهانی غلبه دارد و عنصر این جهانی تحت الشعاع است. برخلاف فرهنگ غربی که این زندگی و

جهان را میدانی برای زیستن به حداکثر می‌داند - برای آن‌که فرد انسانی همه امکانات خود را بسط دهد - فرهنگ شرقی فرد انسانی را محدود می‌کند. در مصر و بین‌النهرین او را به خدمت جهان مردگان می‌گمارد، در ایران و هند به وصول به حق و نیروانامی خواند و در چین در جامعه غرق می‌کند.

۳ - در شرق طبیعت بر انسان چیره‌تر بوده است. فرهنگ شرق از ناتوانی مردمان در برابر رودهای لگام‌گسیخته، بیابانهای خشک، دشتهای بی‌پایان، کوهستانهای سهمگین، فزونی جمعیت بر منابع، مایه گرفته است؛ از کم بودن باران و بسیار بودن سیلاب، از تابستانهای سوزنده و زمستانهای فسرده و از تاخت‌وتاز سواران دشت. این طبیعتی که پیوسته انسان را در جستجوی آب و نان به بیابانگردی و کوچ وامی‌داشت، «کاتالیست» تاریخ شرق را آفرید: قبیله صحرائین را که ریشه‌بی در خاک نداشت و روحیه و زندگی انسان شکارگر اعصار نخستین را تا قرن نوزدهم ادامه داد؛ اما شکارش انسانهای دیگر بودند و دولت‌ها و تمدنها و فرهنگها.

انسان شرقی شگفتی زده است و بیشتر، خود ساخته. ستم جهان را بر خود در نمی‌یابد. دلبری او در برابر این ستم کمتر از همزاد غربییش نیست. اما همه جا به غلبه بر جهان بر نمی‌خیزد. در ترک و چشم برگرفتن بیشتر می‌کوشد. هستی او دستخوش نیروهایی است که فقط در قرن بیستم به یاری تکنولوژی غرب، مهار خواهد شد. این سرنوشت به او شکیبائی کوه، آرامش دشت و

دل دریاوار می‌دهد و امیدی که تا رستاخیز می‌کشد.

۴ - فرهنگ غربی را «مادی» می‌توان توصیف کرد زیرا پاهایش بر این خاک استوار است و به تحقق دادن به امکانات نامحدود زندگی برمی‌خیزد. ظرفیت عظیمی برای زندگی دارد. دنیا را با تمام حواس خود حس کردن و در خود کشیدن، هر لحظه‌ی را به تمام زیستن، هیچ نیروی حیاتی را بیهوده نگذاشتن و زندگی را با جرعه‌های بزرگ فرو بردن، از نشانه‌های انسان غربی است. همه حواس و همه نیروهای ذهنی و همه اندامها باید سهم خود را از دنیا بگیرند، به جستجو برخیزند و تا هر جا توانستند به دنبال خواست خود بروند. این یک نفس‌پرستی ساده نیست و با عشق به تجملات و خوش‌گذرانی فرق دارد. این یک جهان‌بینی است که بنای خود را بر گرانها بودن زندگی به سبب امکانات بی حد آن نهاده است. از این جهان‌بینی است که روحیه مکتشفان، دائم‌تند هنرپرستی، بینش ژرف فلسفی، «فرهنگ» خوردن و نوشیدن و مد و آداب زندگی مهذب، به یکسان مایه می‌گیرد.

در شرق این زندگی باید در حدود ضرورت زیسته شود، به حداقل، در آزادی از آنچه رنگ تعلق پذیرد، با همتی که از سر عالم درگذرد. باید پیش از مردن مرد. جهان پلی است، گذرگاهی است بسوی آخرت. زندگی واقعی در آن جهان است. این پیرهن عاریتی هر چه زودتر دریده بهتر.

فرهنگ شرقی را «معنوی» می‌توان گفت ، زیرا جهان و زندگی را هدفی به خودی خود نمی‌داند . در عرفان اسلامی (ایرانی) آن را مرحله‌یی برای اندوختن زاد و توشهٔ آخرت و فرصتی برای فنای در حق می‌شمارد و در فلسفهٔ هند کیفری برای زندگیمهای گذشته و تهیه‌یی برای زندگی‌های آینده و در مجموع، مقدمه‌یی برای نتیجه‌یی که آن جهانی است . در چین کنفوسیوسی که از آن جهان‌گفتگویی نیست ، جامعه و نظامات آن زندگی فرد را فرو می‌گیرد و او را از آن مقام مرکزی که در فرهنگ غربی دارد بی‌بهره می‌کند. در این‌جا نیز زندگی در عرصهٔ ضرورتها و نه امکانات ، زیسته می‌شود .

۵ - نتایج هر برخورد فرهنگی سودمند است ، حتی اگر در آغاز با ویرانی و رکود همراه باشد . در برخورد مظاهر فرهنگی شرق و غرب ، نخست غرب ثروتمند شد . دین‌هایی که شرق به غرب داد و تمدنی که تا اواخر قرون میانه از شرق به غرب می‌رفت ، اما غرب دین خود را در پنج سدهٔ گذشته به اضعا ف پرداخته است و همچنان می‌پردازد .

شرق از دو قرن پیش همهٔ کوشش خود را کرده است که غربی شود و هرچه غربی‌تر خواهد شد . از غربی شدن به معنی برخورد مثبت با جهان ، روحیهٔ علمی ، ارادهٔ بوجود آوردن بهشت در همین جهان و زندگی و شناختن قدر فرد ، گریزی نیست .

در آن روی سکه ، «مادی» شدن فرهنگ

بوده است ، روحیهٔ مصرف به خاطر خود مصرف ، فردگرایی اغراق‌آمیز و کم‌وکاستی‌های فرهنگ غربی به توده‌های بیشمار شرقی منتقل شده است . فرهنگی که پایه‌اش بر چشم‌پوشی و قناعت و گذران ساده بود ، جهان‌خواری را از فرهنگ غربی به عاریت گرفته است : جهان‌خواری در غرب با فزونی منابع آن بر جمعیت و به هزینهٔ توده‌های شرقی ، قابل دوام بود . جهان‌خواری در شرق آن مخاطره‌یی را پدید آورده است که پیش از همه خود غربیان بدان چشم گشوده‌اند . دورنمای میلیاردها تنی که می‌خواهند به گونهٔ اروپائیان و امریکاییان زندگی کنند و دورنمای جهانی که از برآوردن این خواستها بر نخواهد آمد . به يك سخن ، جهانگیری مظاهر فرهنگی غرب ، ادامهٔ آن مظاهر فرهنگی را تهدید می‌کند و شاید غیر ممکن می‌گرداند .

۶ - آنچه از میراث فرهنگی شرق به کار جهان امروز و آینده می‌آید عنصر غیر فردی و همه‌گرایانهٔ آن است . از این پس تکیه را باید بر چیزی بیش از فرد و جهان او ، فرد و امکانات او ، فرد و خواسته‌های پایان‌ناپذیر او ، فرد و جهان‌خواری او ، گذاشت . ما با یکی از آن تغییرات کمی روبرویم که باید تغییرات کیفی بیافریند . جهان امروز به مرز ۴ میلیارد است و تا پایان این قرن ، ۷ میلیارد ؛ و جهان ، رو به يك «دهکدهٔ جهانی» دارد . زندگی‌های مردم در همه جا به هم نزدیک می‌شود . ارتباطات از مردمان کل ، واحدی می‌سازد . دیگر حفظ جزیره‌های آرامش و رفاه در میان دریای تیره روزی ممکن نیست . دیگر

گونه اشیاء منسرفی و دوراندختنی که به یاری ارتباطات جمعی، می‌خواهند، توانایی‌های ایسن کره یارا نخواهد داشت. حتی خود انسان غربی، نمی‌تواند فلسفه زندگی خود را تا دیرزمان بزیبد. انسان غربی که جهان را بر مردمان دیگر تنگ کرده است، زندگی را بر خود تنگ و تنگتر خواهد یافت. يك جابجا شدن بزرگ در محور اندیشه انسان لازم است: از غرب به شرق، از ارزشهای فرهنگی غرب به ارزشهای فرهنگی شرق، از فرد به کل، به همه. در چنان جابجا شدنی، عناصر يك فرهنگ یکسره از میان نخواهند رفت و فراگرد آمیختن و از دوسو بارور شدن کار خود را در آفرینش يك فرهنگ متعادل‌تر و غنی‌تر به انجام خواهد رساند.

جهان عرصه امکانات است، اما نه امکانات فردی، بلکه امکانات بشری؛ از این رو زندگی فردی باید در عرصه ضروریات زیسته شود. هر کس هر گونه می‌خواهد نمی‌تواند زندگی کند. دعوی هر کس بر این زندگانی و این جهان، سخت محدود است، اما دعوی بشریت حدی نمی‌شناسد.

از هیچ دژی نمی‌توان دفاع کرد. غرب به انسان آموخته است که مرکز دایره هستی است و با جهان و کیهان، هر چه می‌خواهد می‌تواند بکند. شرق از همان آغاز به انسان می‌آموخت که قطره‌یی در دریاست و تنها در يك ماهیت برتر باید مستهلك شود تا قدری بیابد. ذره‌یی است که باید تا منزلت خورشید رقص‌کنان برود. این ماهیت برتر، گاه آن جهان بود، گاه حق و نیروانا بود و گاه جامعه و نظامات آن. تصادفی نیست که امروز در چین طرح جامعه‌یی نو درمی‌اندازند که با نیازها و الزامهای يك جمعیت ۸۰۰ میلیونی، و به زودی يك میلیاردی، سازگاری دارد. چینیان در طول هزاره‌ها، ویژگی‌های زندگی مردم پیشمار بر سرزمین محدود را، آزموده‌اند. از همان آغاز فرهنگ چینی کوشید انسان را در خدمت ماهیت برتری بیاورد که از ماهیت‌های برتر دیگری که در حوزه‌های گوناگون فرهنگ شرق غایت‌زندگی قرار گرفت، این جهانی‌تر و عملی‌تر باشد و با نیازهای زندگی انسان، تا هروقت انسان باشد و جامعه باشد، همسازي بیشتر داشته باشد.

فرهنگ شرقی به يك معنی نه تنها می‌تواند به انسان قرن ما مددی برساند، بلکه می‌تواند آن را نجات دهد. اگر انسان بخواهد همانگونه بر این زمین بسر برد که در چهار سده گذشته انسان غربی بسر برده است، زود باشد که از این زمین ورودها و دریاها و این جو زندگی بخش، چیزی نخواهد ماند.

اگر همه این چهار میلیارد، یا آن هفت میلیارد سی‌سال بعد، اتومبیل بخواهند، یا هزار

احمد فرید:

بنیاد هستی تو چو زیور شود
در دل مدار هیچ که زیور زبر شوی

« حافظ »

۱ - معمولاً مسائلی مانند شرق و غرب، باخلط و اشتباه عجیب فرادش (Tradition) تاریخی با سنن تاریخی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. اخیراً بعضی از علمای علوم اجتماعی یا فلاسفه تحت عناوین مورفولوژی Morphologie و آرکئولوژی Archéologie و Typologie (طباع‌شناسی) درباره صورت تمدنها بحث کرده‌اند اما از آنجا که غالباً تفکرشان مبتنی بر تذکر تاریخی و توجه به معنی حوالت تاریخی نیست، من این نوع تفکر را تفکر قالبی یا صوری می‌نامم. تفکر قالبی وقتی انحطاط و ابتذال پیدا کند و تکراری و تقلیدی شود به صورتی درمی‌آید که من آن را تفکر قلابی می‌خوانم. در مقابل تفکر قالبی، تفکر قلبی قرار دارد و من می‌خواهم تا آنجا که ممکن باشد با توجه به معنی تفکر قلبی به این پرسش‌ها پاسخ گفته شود. در مقابل مورفولوژی تاریخی یا آرکئولوژی و تعبیری از این قبیل که علمای اجتماع و فلاسفه تاریخ اصطلاح کرده‌اند باید بگویم که من به اسم‌شناسی تاریخی قائم. اسم‌شناسی را خودم اصطلاح می‌کنم ولی باید در نظر داشت که مسأله تلقی اسماء در تصوف نظری اسلام هست چنانکه محی‌الدین بن عربی در فصوص الحکم هریک از انبیاء را مظهر اسمی از اسماء دانسته است، همچنین عبدالرحمن جامی درباره اینکه ادوار تاریخ هریک مظهر اسمی از اسماء الهی است، به تبع محی‌الدین می‌گوید:

پرسش‌های شمارا با علاقه و دقت خواندم و چون اطلاع یافته‌ام که آنها را برای آقای دکتر فرید نیز فرستاده‌ام فکر کردم که اگر ایشان جوابی به این پرسشها بدهند دیگر مورد ندارد که من چیزی بنویسم زیرا آقای دکتر فرید سالهاست که در این مسائل تفکر می‌کنند. این بود که از ایشان خواهش کردیم و ایشان هم پذیرفتند و در یک مجلس تقریراتی در زمینه مورد نظر کردند.

آنچه در اینجا عرضه می‌دارم، یادداشت‌های من است از سخنان ایشان. به این جهت اگر نکاتی به سهو از قلم افتاده یا به لحاظ رعایت اختصار، ناگفته مانده، و نیز اگر تعبیراتی متناسب با مفهوم به کار نرفته، از ایشان پوزش می‌خواهم.

آنچه از ابونصر سراج و عطار و ابن عربی درباره ادب نقل شده، به انتخاب و ترجمه نویسنده این یادداشتهاست.

رضا داوری

در این نوبت کد صورت پرستی
زند هر کس به نوبت کوس هستی
حقیقت را بپردوری ظهوری است
ز اسمی بر جهان افتاده نوری است
اگر عالم بیک منوال بودی
با انوارکان مستور ماندی

اینک جای پرش است که غرب مظهر چه
اسمی است؟ مقدمه باید بگویم که من از بیست سال
پیش همواره به معنی تعاطی کلمات توجه داشته‌ام
و می‌خواسته‌ام رسیدگی به الفاظ بکنم و پیش از اینکه
با هیدگر آشنا شوم این تمنی را داشته‌ام، که البته
متفکر آلمانی آنرا تأیید کرد.

گذشتن از غرب‌زدگی مستلزم تعاطی کلمات
است و گر نه ما که زبانمان ویران است و نسبت به معنی
و حقیقت کلام واسم و مسمی و کلمات، بعد و فاصله
زیادی پیدا کرده‌ایم چطور می‌توانیم همه چیز و از
جمله گذشته و تفکر گذشته و شرق را طرح کنیم. زبان
برای من اصالت دارد و لذا می‌گویم که این زبانست
که اقوام را از هم متمایز می‌کند. وقتی زبان ویران
شد، تذکر گذشته هم از میان می‌رود و به همین جهت
اکنون دیگر تذکر نسبت به گذشته - یعنی یاد حضوری
نه یاد حصولی نسبت به آن - در میان نیست و فراروی
خود هم افقی نمی‌بینیم اما وقتی این تذکر نباشد،
پرش قلبی و حقیقی هم نمی‌توان کرد. امروز
وقتی شرق و غرب گفته می‌شود معمولاً دو قلمرو
مختلف جغرافیائی بنظر می‌آید. لکن شرق جغرافیائی
چنان تحت نفوذ تفکر و تمدن غربی قرار دارد که
به آسانی نمی‌توان نسبت به آنچه اصالتاً شرقی است
تذکر پیدا کرد. البته شرق و غرب ظاهری را
می‌توان به آسانی تمیز داد اما آنچه مهم است باطن

شرق است که عجاله یکسره پنهان است و فعلاً پرش
اینست که حقیقت شرق چیست. آیا ما در وضعی
هستیم که بتوانیم چنین پرشی بکنیم؟ این پرش
در غرب آغاز شده و در میان ما هم نیاز به پرش
حقیقی مطرح است و همین که پرش از وجود
و حقیقت وجود به صورت می‌شود، نشانه آنست که
ورای پرش‌های قلبی و قالبی، دردی هست.

۲ - فعلاً که از شرق و غرب صحبت می‌کنیم
می‌توانیم فقط بعنوان سمبول، این دو لفظ را
بپذیریم زیرا حوالت تاریخی جهان امروز، همین
حوالت تاریخی غرب است، و شرق درخفاست. یعنی
وقتی یونانیت می‌آید، برخلاف آنچه که می‌گویند
نور از شرق می‌آید، شرق در ظلمت قرار می‌گیرد
و دیگر هر چه هست غرب است. با ظهور یونانیت، ماه
واقعی طلوع میکند و خورشید حقیقت غروب، و از آن
زمان بر سیر تاریخ، همواره بیشتر سیر تاریخ مغرب زمین
و ولایت تسلط پیدا می‌کند اما نباید تصور شود که
تاریخ غربی در طی دو هزار سال، مظهر یک اسم بوده
است بلکه تاریخ بطور کلی و از جمله تاریخ غرب،
مواقفی دارد. هیدگر می‌گوید در هر دوره‌ای از
ادوار تاریخی، حوالت چنانست که حقیقتی تحقق
پیدا می‌کند و تحقق این حقیقت مستلزم خفای حقایق
دیگر است. در این موافق، نوری غلبه می‌کند و انوار
دیگر مورد غفلت قرار می‌گیرد. متفکر آلمانی این
موافق را موافق وجود و حقیقت وجود می‌گوید،
بعبارت دیگر، در هر دوره، وجود ظهوری دارد
اما ظهور وجه تازه وجود، مستلزم خفاء وجوه
دیگریست، حالا اگر ادوار تاریخی را در نظر بگیریم

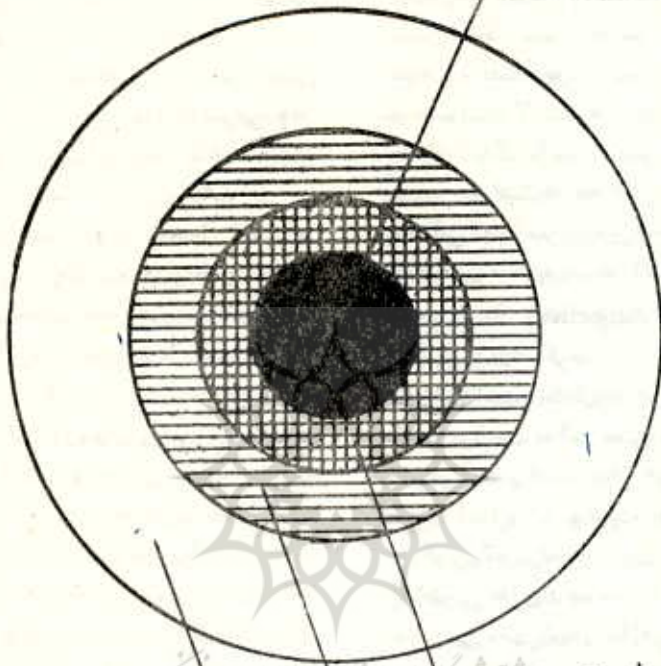
باید ببینیم که هر دوره مظهر کدام اسم بوده یعنی چه اسم مسمی و محتومی حوالت شده و کدام اسماء را نهان کرده است. گفتیم که اسم جدید، ناسخ اسم گذشته است و آن را پنهان می کند و اگر بخوایم بعبارت فلسفی بگوئیم، اسم جدید در حکم صورت و اسم قدیم در حکم ماده می شود و هر بار که صورت تازه و اسم تازه می آید صورت گذشته واپس زده می شود و حکم ماده برای صورت جدید پیدا می کند. بنا بر این در هر دوره ای صورت، همان اسم غالب است و اسماء گذشته در حکم ماده اند. پس چنین نیست که صورتهای گذشته از بین برود بلکه دیگر منشأ اثر نیست و از فعلیت خارج می شود و بصورت امر بالقوه درمی آید و آن صورتی که غالب است منشأ اثر است.

با این مقدمات اکنون ببینیم شرق و غرب یعنی چه. لب لباب کتب آسمانی و وحی الهی، شرق است. این کتب از زمان فیلون گرفته تا قرون وسطی و دوره جدید، بر مبنای فلسفه «نو افلاطونی» و در دوره جدید فی المثل به توسط اسپینوزا بر مبنای خودبنیادی (Subjectivité) به وجوه و انحاء مختلف مورد تفسیر قرار گرفته و خلاصه، غرب زده شده است لیکن حقیقت آن همچنان محفوظ است و همین حقیقت است که بر طبق مقدمه ای که گفتیم، در حکم ماده مواد است و قشرها و صورتهایی که در طول تاریخ به عنوان اسم غالب حوالت بوده، آن را نهان کرده است. اکنون اگر این ماده مواد را در مرکز قرار دهیم و دوایری دور آن فرض کنیم، هر دایره نماینده اسمی خواهد بود. هر دایره ای که محیط بردایره دیگری است در واقع حجابی برای آن دایره است یا به عبارت دیگر دوایر محیط، دوایر محاط در

خود را می پوشاند. به این طریق ملاحظه می شود که آخرین دایره که نماینده دوره تاریخی ماست تاچه اندازه از مرکز دایره یعنی از شرق، بعد پیدا کرده و حقیقت شرق تاچه اندازه در پرده های اختفاء قرار گرفته است.

دوره ای که قبل از همه به شرق صورت تازه ای می دهد یونانیت و تفکر یونانی است. اما رسیدگی به حوالتی که با یونانیت شروع شده است بدون توجه به فلسفه های غربی، میسر نیست. همینقدریک تقسیم ساده را ذکر می کنیم و آن اینست که مدار تفکر یونانی بر کسموساتریسم Cosmocentrisme (مذهب جهان مدارزی) یا کسمولوژیسم Cosmologisme (مذهب اصالت عالم) است و حال آن که بر تفکر قرون وسطی تئولوژیسم Théologisme (مذهب اصالت الهیات) و تئوساتریسم Théocentrisme (مذهب خدامداری) و در دوره جدید آنتروپوساتریسم Anthropocentrisme (مذهب بشرمداری) و آنتروپولوژیسم Anthropologisme (مذهب اصالت انسان شناسی) غلبه پیدا می کند. در تفکر یونانی که جهان مطرح است البته خدایان هم هستند اما با بسط و غلبه فلسفه، آنچه دنباله پیدا می کند - حتی در قرون وسطی - ملت و دین به معنی حقیقی کلمه نیست بلکه ما بعد الطبیعه است. هر دو حوزه تفکر یونانی و قرون وسطایی، و همچنین فلسفه اسلامی مدار تفکرشان بر «موضوع اندیشی» است. اما اگر در تفکر یونانی این «موضوع» جهان است در قرون وسطی خدا موضوع تفکر قرار می گیرد. در دوره جدید، بشر از این موضوع اندیشی اعم از اینکه موضوع تفکر، جهان یا خدا باشد، می گذرد و خود (من) را موضوع قرار می دهد و این

شرق حقیقی که در خفا و حقیقتی
بی اسم و رسم است



یونانیت کوسمو لوژیسم
و کوسمو سانتریسم

قرون وسطی:
تئولوژیسم، بتیاداندیشی
و موضوع اندیشی

دوره جدید:
آنتروپوسانتریسم، آنتروپولوژیسم،
خود موضوعی و نفسانیت،
موضوعیت نفسانی

حوالت تاریخی دوره جدید چنانست که به آسانی نمی‌توان روی از آن برتافت. اما این بدان معنی نیست که در سروسویدای بشر در همه جهان، خواست عمیقی برای گذشت از این اسم و از این خود موضوعی و از این حوالت تاریخی نیست انگارانه نباشد، البته آنچه در سروسویدای بشر برای گذشت از این حوالت وجود دارد خیلی نهان و مجمل است اما جلوی آن را هم نمی‌توان گرفت. بشر جدید بجایی می‌رسد که خود را در مقابل خطر می‌بیند. و آنوقت به این تمدن نه می‌گوید. اما این نه بخودی خود کافی نیست بلکه باید بتواند از ورای حجابهایی که شرق را نهان کرده است نورپنهان را ببیند یعنی بدون این که بازگشت به گذشته و احساس غربت در مورد آن مطرح باشد، از ظلمات تاریخ غربی بگذرد تا نور هدایت شرق افق آینده را روشن کند و گر نه بازگشت به عادات و آداب گذشته بی‌معنی است. اکنون بینیم این شرق چگونه نهان شده است. نهان شدن شرق همان آغاز یونانیت است و غرب با یونان شروع می‌شود و با آغاز یونانیت تفکر هم وضع تازه‌ای پیدا می‌کند و کتب آسمانی که روح و باطن آن عبارت از شرق است بر مبنای این تفکر، یعنی تفکر متافیزیک که بالذات ورای تفکر دینی است، مورد تفسیر قرار می‌گیرد یعنی وقتی متافیزیک می‌آید خدایان هم فرار می‌کنند و خدا فی‌المثل در ارسطو و حتی در افلاطون، «کسموستریک» می‌شود. در قرون وسطی هم با اینکه بجای جهان، خدا موضوعیت پیدا می‌کند، تفاسیر کتب آسمانی کم و بیش بر مبنای تفکر یونانی صورت می‌گیرد چنانکه طوماس آکوئینی فلسفه ارسطو را اساس قرار می‌دهد و بر آن مبنای کتاب

آسمانی را تفسیر می‌کند و این غربزدگی به معنی اخص لفظ است. خلاصه اینکه در قرون وسطای مسیحی، فلسفه یونان بسیار اهمیت دارد تا آنجا که در «ئواسکولاستیک» امروز هم سعی بر این است که ارسطو را با کتب آسمانی آشتی بدهند. در مورد اسلام هم جای پرسش است که چه اسمی حوالت بوده است. اگر به کسانی که در مغرب زمین راجع به اسلام بحث کرده‌اند توجه کنیم، می‌بینیم که آنها بر اساس ما بعد الطبیعه خود بنیادانه (Métaphysique subjective) فلسفه اسلامی را طرح کرده‌اند، معیناً توجه به این بحث‌ها هم لازم است. با ظهور اسلام امری مطرح می‌شود که در یونانیت به این معنی وجود ندارد و آن نبوت و وحی آسمانی است. فعلاً تعبیرات امر و خلق و شهادت و غیب قرآن را با یونانیت مقایسه نمی‌کنیم همین قدر می‌گوئیم که در تفسیر قرآن، صورت افلوطینی و نو افلاطونی به آن داده‌اند، با این همه باید پرسید که چه اسمی مظهر تمدن اسلامی است. در تمدن اسلامی هم اسم تئولوژی غلبه دارد منتها تئولوژی را بدو معنی باید در نظر گرفت، یکی ملاقی خدا بودن و دیگر، وجود خدا را با دلایل اثبات کردن؛ تا آنجا که قرون وسطی خواسته است خدا را اثبات کند لقاء خداوند از سر حضور به تعبیری از هیدرگرایش را به منطقی الهی داده است، نمونه این امر هم بحثهای کلامی است که هر چه جلوتر آمده، منطقی مطلق انگاشته شده و اصالت پیدا کرده است تا آنجا که می‌بینیم علم اصول فقه یعنی علمی که در آن از راه و رسم استنباط احکام گفتگو می‌شود، همواره بیشتر به یک دوره علم منطقی یونانی تبدیل می‌گردد. اما برای اینکه اسم دوره جدید را توضیح دهیم باید ادب

فرهنگ را تفسیر کنیم و ببینیم ادب در قرون وسطی چه بوده و در دوره جدید چیست. ادب در دوره اسلامی بیک اعتبار تقسیم می‌شود به ادب ظاهر و ادب باطن. ادب ظاهر، ادب دنیا و دین است اما در تفکر صوفیه اشاراتی حاکی از گذشت از ادب دنیا و دین وجود دارد. ابو نصر سراج مردم را از جهت آدابشان به سه دسته تقسیم می‌کند: اول اهل دنیا که آدابشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و اسرار ملوک و اشعار عرب و معرفت صنایع است؛ دوم اهل دین که «بیشتر آدابشان در ریاضت نفوس و تأدیب جوارح و طهارت اسرار و حفظ حدود و ترک شهوات و اجتناب از شبهات و تجرید طاعات و مسارعه در خیرات است. دسته سوم خواص اهل دین یا اهل خصوصیت که آدابشان طهارت قلوب و مراعات اسرار و وفا به عقود بعد از عهد و حفظ وقت و کمی الثنات به خواطر... و حسن ادب در موافق طلب و مقامات قرب و اوقات حضور و قرب و دثو و وصلت» است عطار در تذکرة الاولیاء از قول ابن عطا آورده است که «هر که ادب یافته بود به آداب صالحان، اورا صلاحیت بساط کرامت بود، هر که ادب یافته بود به آداب صدیقان، اورا صلاحیت بساط مشاهده بود و هر که ادب یافته بود به آداب انبیاء اورا صلاحیت بساط انس بود و انبساط».

ابن عربی در مورد ادب و اقسام آن می‌گوید: گاهی مقصود از آن، ادب شریعت است و وقتی ادب خدمت، و وقتی ادب حق؛ به قول ابن عربی مقصود از ادب شریعت، قیام به رسوم شرع است و ادب خدمت عبارت از عدم شعور به خدمت یا مبالغه

در خدمت، و ادب حق آن است که بدانی چه از اوست و چه از او نیست یعنی به حق خود و حق او واقف باشی؛ پس گذشت از ادب ظاهری را در تصوف حقیقی و مخصوصاً در حافظ می‌بینیم و در همین گذشت است که حافظ ادب را با گناه ارتباط می‌دهد و می‌گوید: گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب کوش و گو گناه منست

اما ادب دنیا و دین همان است که امروز به آن فرهنگ گفته می‌شود و فرهنگ نیز معادل Paideia ی یونانی است. Paideia یعنی فتوت و تعبیر دیگر آن مروت و جوانمردی است (مشتق از Pais = فتی = بچه، البته باید متوجه بود که Paideia با تربیت آنتی ارتباط پیدا می‌کند). این ادب یونانی را اگر بخواهیم با اقسام ادب که ذکر کردیم مقایسه کنیم باید بگوئیم که ادب ظاهر و حتی ادب دنیا است اما ادب غالب در قرون وسطی و ادب دنیا و دین است.

اکنون ببینیم رنسانس دوره جدید چگونه پیدا می‌شود. ادب دوره نوزایش، هومانسیم است و آنچه به لفظ هومانیتیه (بشریت) تعبیر می‌شود همان Paideia است. اما این فرهنگ و این ادب و هومانسیم دوره جدید عین ادب یونانی نیست بلکه در دوره جدید دنیای تازه‌ای پیدا می‌شود که در آن طومار ادب دنیا و الدین قرون وسطی و ادب العالم یونانی بسته می‌شود و این دو ادب که در دوره خود حکم صورت داشته است در دوره جدید ماده می‌شود و هومانسیم به عنوان اسم و صورت غالب ظهور می‌کند. البته سیر از یک ادب به ادب دیگر یا به عبارت دیگر تجدید تاریخ، مستلزم ترك ادب است یعنی هر دوره تاریخی با ترك ادب سابق و اخذ ادب لاحق آغاز می‌شود منتهی

در سیریک تاریخ هر چه بشر جلو تر می رود بی ادبی کمتر طرح می گردد تا جائیکه ادب ظاهر جای همه چیز را می گیرد چنان که امروز آنچه طرح می شود ادب ظاهر است؛ اما بشر تا از ادب موجود آزاد نشود نمی تواند فرهنگ دیگری بیابد. در رنسانس، بشر غربی می خواهد از ادب الدنيا و الدین قرون وسطی به بی ادبی بازگردد تا بنای ادب دیگری را بگذارد و آن هومانسیم است و در این هومانسیم، ادب دین هم از بین می رود و آنچه اصالت پیدا می کند ادب دنیاست. اکنون وقتی پرسیده می شود که امتیاز تمدنها در چیست می توان گفت که صورت غالب در تمدن کنونی جهان، صورت هومانسیم است و امتیاز میان تمدن اقوام مختلف به صورت یا صورتهای تمدن گذشته آنهاست که هم اکنون به ماده تبدیل شده است. آنچه فعلاً در همه جهان اسم الاسماء است هومانسیم غربی است و این هومانسیم که ادب الدنیاست حواله تاریخی است و اگر گفتگوی از دین هم می شود مبنایش همین ادب الدنیای خود بنیادانه است.

به عبارت دیگر در ادب دوره جدید بشر خود را بنیاد هر امر و هر چیز می انگارد و حال آنکه ادب قرون وسطی و همچنین ادب تمدن اسلامی بنیاد انگار است و نه خود بنیاد انگار؛ به این ترتیب تقسیم اقوام بر مبنای حدود جغرافیایی مطرح نیست و این تقسیم، سوغات تمدن جدید است. در دوره یونانیت و در قرون وسطی، ناسیونالیسم و اتر ناسیونالیسم مطرح نبود، البته کسی منکر وطن و اقوام نبوده است اما آنچه مخصوصاً در قرون وسطی صورت قطعی داشت، شریعت بود و فی المثل در اسلام، شعوبیه را نمی توان به معنی امروزی لفظ، ناسیونالیست دانست.

ناسیونالیسم و تقسیم اقوام بر مبنای جغرافیایی از مقتضیات تمدن جدید و مربوط به غلبه ادب الدنیاست چه شرق امروز هم هومانسیم غربی را قبول کرده و با غفلت نسبت به شرق، از شرق و غرب سخن می گوید! بشر امروز با شتاب دارد در این هومانسیم و ادب و ادبیات خود بنیادانه جلو می رود. اما با بسط سریع تکنولوژی، گهگاه این پرسش مطرح می شود که هومانسیم جدید و ادبیات چیست. اگر این پرسش به نحو جدی مطرح شود می توان توجه پیدا کرد که با استیلای ادبیات، آگهی و اعلان و تظاهر جای وضع جدی فلسفی و علمی را می گیرد. پرسش علمی و پرسش فلسفی اگر درست باشد، پرسش قالبی و صورتی است اما پرسش ادبیات، پرسش قلبی است و اساس آن بر اینست که هر حقیقتی را در هم و بر هم و هیچ و پوچ گرداند. پس باید رسیدگی کرد که پرسشهایی که امروز مطرح می شود از کدام نوع است یعنی این پرسشها تا چه اندازه فلسفی یا علمی یا ادبی است و آیا این پرسشها به نحوی هست که گذشت از ادبیات و از آنجا، گذشت از برانگاری (هومانسیم) در آن طرح شده باشد؟ در تمدن اسلامی که نظر می کنیم می بینیم که بعضی از صوفیه خواسته اند از ادب الدنيا و الدین یعنی از دنیا و عقبی گذشت پیدا کنند و مثلاً درین بیت حافظ «بی ادبی» اشاره به همین معنی است:

هر از عقل و ادب داشتم من ای حواجه

کنون که مست و خرابم، صلا بی ادبی است

حتی در مثنوی هم بدرشدن از ادب دنیا و دین به نحو جدی مطرح است:

هست معراج فلک این نیستی

عاشقان را مذهب و دین نیستی

اما در وضعی که تمام جهان با حرص Eros تکنولوژیک پیش می‌رود آیا نباید پرسش شود که این معنویت که اینهمه در ادبیات درباره آن حرف می‌زنند چیست؟ می‌بینیم که این پرسش گهگاه مطرح می‌شود اما از آنجا که ادبیات استیلا دارد، پرسش هم صورت پرسش ادبیاتی پیدا می‌کند و معنویت هم هیچ و پوچ و گاه عین ادبیات می‌شود. در تفکر گذشته اگر معنویت باشد در تصوف است اما به این عنوان نمی‌توان از تصوفی که تلازم با بنیاد انگاری و موضوع اندیشی غرب دارد دفاع کرد. امروز دیگر شرق و غرب معنی ندارد بلکه شرق و غرب صرفاً یک تقسیم جغرافیایی است. من بجای شرق، ولایت یعنی مهر و محبت می‌گذارم و بجای غرب، ولایت (استیلا) است و صورت تام و تمام این ولایت یعنی استیلا. دنیای امروز دنیای اصرار در ولایت یعنی امپریالیسم، امپریالیسمی که من معمولاً در سخنان خود آنرا به تعبیرات تفرعن و فرعونیت اشاره می‌کنم.

آیا از این تفرعن و فرعونیت وحشتناک امروزی با بشر انگاری‌های امروزی - از بشر انگاری‌های دینی گرفته تا بشر انگاری مذهب تقرب ظهوری (Existentialisme) - گذشت پیدا می‌توان کرد؟ البته نه - هر چند از طرف دیگر و در عین حال وضع حوالت تاریخی جهان و نیست انگاری (Nihilisme) جهانی امروز به نحوی منتشر و ناپیدا ولی عمیق چنانست که :

جمله عالم ز اختیار وهست خود

می‌گیرند بر سر سرمست خود

تا دمی از هوشیاری وارهند
 ننگ خمر و بنگ بر خود می‌نهند
 جمله دانسته که این هستی فح است
 ذکر و فکر اختیاری دوزخ است
 می‌گیرند از خودی در بیخودی
 یا به «مستی» یا به شغل ای بهستی
 نفس را ز آن نیستی و امیکشی
 زانکه بی فرمان شد اندر بیبشی
 نیستی باید که آن از حق بود
 تا که بینی اندر آن حُسن احد

هست معراج فلک [گذشت از] این نیستی
 عاشقان را مذهب و دین نیستی

گمان می‌کنم پاسخ سئوالات ۳ و ۴ و ۵ و ۶ نیز ضمن گفتار آمده باشد.

جلال ستاری :

پاسخ به پرسش ۶

(آیا میرانهای فرهنگی شرق هنوز می‌توانند به زندگی انسان قرن ما مددی برسانند؟)



فرهنگ شرق خاصه از آن روکه با مبدائی لاهوتی پیوندی استوار و ناگستی دارد، فرهنگی نمادین یا رمزی (Symbolique) است.

فرهنگ غربی نیز تا پایان قرون میانه چنین بوده است. تخیل رمزی علاوه بر آنکه نگاهدار تعادل در زمینه‌های زیستی و روانی - اجتماعی است، موجب تعدیل تمدن به غایت فنی و ماشینی ما نیز هست و اتفاق را، این تعادل به یاری وسایلی که تنها در تمدن فنی و ماشینی ما وجود دارد برقرار می‌تواند گشت. آندره مالرودر *Les voix du silence* به خوبی نشان داده است که وسایل ارتباط و مخابره و نشر و پخش فرهنگ (عکس و سینما و صفحه و کتاب و روزنامه و مجله و غیره) گردآوری همه مضامین و تصاویر و پدیده‌های فرهنگی در یک «موزه خیالی» و مقایسه آنها با یکدیگر را امکان‌پذیر می‌سازد. بدین‌گونه تمدن امروز که فقط به علم توجه دارد وسیله متعادل ساختن خود را نیز دربر دارد و آن امکان آشنایی با همه فرهنگ های جهان است.

به گفته نورثرپ Northrop گردآوری همه مظاهر فرهنگی جهان در موزه‌های خیالی بهترین وسیله بازسازی تعادل روانی بشر است. برای مردم مغرب زمین شناسایی هنر و فرهنگ شرقی یا تمدن‌های غیر غربی تنها راه متعادل ساختن تمدن غربی و انسانی کردن آن است. عقل و علم پیوند دهنده انسان‌ها و چیزهاست اما وسیله همبستگی

و همدلی مردم، رشته تصاویر یعنی تجلیات زندگی عاطفی است. بی‌گمان این موزه خیالی باید نه تنها خزانه پیکره‌ها، تمثال‌ها و مضامین شاعرانه، بلکه نمایشگاه بیم‌ها و امیدهای نوع بشر نیز باشد تا هرکس بتواند تصویر مطلوب خویش را در آن بازیابد.

با بازدید این موزه خیالی خواهیم دانست که روح بشر یکی است و این روح، هم در فکراسان ابتدایی متجلی است و هم در اندیشه آدم متمدن امروزی و در اینجا به خوش‌بینی لوی استروس می‌رسیم که معتقد است: «انسان همیشه نیک‌اندیشیده است»^۲

اما تنها چیز باقی و پایدار بشر برخلاف نظر استروس، اندیشه تحلیلی او - که منطق ارسطویی خاص تمدن‌های غربی الگوی آن بشمار است - نیست. ژیلبردوران G. Durand که در این پاسخگویی خاصه به تحقیقات گرانقدر او^۳ نظر دارم، به این نتیجه رسیده است که اندیشه بشر دو قطب متضاد دارد و آن دو قطب، محور همه تصاویر و مفاهیم و اساطیر و تخیلات مردمان است. اما این ثنویت، دوگانگی هماهنگی است. اندیشه بدوی که به گفته لوی برول Lévy - Bruhl تنها اندیشه خاص «مردم وحشی» نیست بلکه در اعماق تفکر علمی امروز نیز نهفته است، منحصرأ سرآغاز و نخستین پایه معرفت علمی نیست، و به قول استروس «تبری آهنی از تبری سنگی به این اعتبار که اولی

2 - Lévi-Strauss, Anthr. Struct. p. 255.

3 - Imagination symbolique.

1 - The meeting of East and West, pp. 345, 383.

بهرتر از دومی ساخته شده برتر نیست . هر دو خوب و یکسان خوب ساخته شده‌اند ، اما سنگ ، آهن نیست.»

بر همین قیاس نظریهٔ الکترونیکی از اسطورهٔ پیدایش جهان «بهرتر ساخته نشده است» ، لکن این دو فرضیه در دو حوزهٔ متفاوت به کار می‌روند و مصداق می‌یابند . پس حق نیست اسطوره و نیروی سازنده و امید بخش اسطوره را نسبت به معتقدات علمی و صلاحیت علم در افزایش سلطهٔ انسان بر جهان بی اعتبار دانست چنان که نمی‌توان تبرسنگی را در مقایسه با صورت «تکامل یافته» اش یعنی تبر آهنی بی ارزش شمرد. باید چنان که گاستون باشلار می‌خواست ، با سلاح خیالبافی در برابر «مزایای تمدن این عصر به دفاع از خود پرداخت یعنی تخیل را جان‌پناه و سپر دفاع خویش ساخت تا «اندیشهٔ وحشی» یعنی دست دوستانه و برادرانه‌ای که نوع بشر به سوی مردم متمدن و متکبر و پرغرور امروز علوم انسانی و مطالعات فرسنگی دراز کرده است ، فکر انتقادی و تخیل پیراسته از اسطوره‌مان را متعادل و متوازن سازد .

فرهنگ و زندگی - صفحه ۴۱